

## ایضاً له

گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر  
بجز از خدمت رندان نکند کار دگر

خرم آن روز که بادیده گریان بروم  
تا زخم آب در میکند یکبار دگر

خدا را

معرفت نیست درین قوم خدایا / سببی  
کو برم گوهر خود را بخویدار دگر

یار! گرفت و حق صحبت دیرین نشناخت  
حاشا لله که روم من ز پی بار دگر

گر مساعد شوم دایره چرخ کبود  
هم بدست آرزو آرمش باز به پرگار دگر

م

هر شب / از درد بنام که فلک هر ساعت

دل

کندم قصه دلی / ریش بازار دگر

واقعه

باز گویم نه درین مرحله / حافظ تنهاست

غره گشتند با مثال تسو بسیار دگر

۵ - کتاب با اختلافات این بین را می‌توانید قبل از ۱۵۳ میل کرده است .

## وله ایضاً

صبا ز منزل جهانان گذر دریغ مدار	
وزو بهاشق بی دل خبر دریغ مدار	
بشکر آنکس شکفتی به کام بخت ای گل	
نسیم وصل ز مرغ صحر دریغ مدار	
جریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی	
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار	
کنون که چشمه لعاست قند / نوشیدنت	قندست لعل
مخن بگو / و ز طوطی شکر دریغ مدار	بجوی
جهان و هر چه درو هست مهمل و مختصر است	
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار	
مکارم تو باآفاق می برد شاعر	
ازو وظیفه / زاد سفر دریغ مدار	و طینه و
چو ذکر خیر طلب می کنی طالب / اینست	مخن
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار	

غبار غم یروود حال خوش شود حافظ  
تو آب دیده ازین ره گذر دریغ مدار

## ایضاً له

شب قلبر/ست و طی شدن نامه هجر	سلام فیه حتی مطلع الفجر	وصل
[دلا] دردوستی/ثابت قدم باش	که در این ره نباشد کار بی اجر	عاشقی
من از رندی نخواهم کرد توبه	ولو آذیتنی بالهجر و الحجر	
برآی ای صبح روشن دل خدارا	که بس تاریک می بینم شب هجر	
درخت دوستی تخم وفا کار	ثمرها بینی ای جانان ازین شجر	(زیت را ندارد)
دلم رفت و ندیدم روی دلدار	فغان از این تطاول آه ازین زجر	

وفا خواهی جفا کش باش حافظ

فان الریح والمخسران فی التجر

## حرف الزاء

بر نیامد از تمتای لبت کام هنوز	
بر امید جام لعلت دُردی آشام هنوز	
ساقیایک جام ده زان آب آتش رو/ که من	جرعه ای زان آب آتشگون
در میان پختگان عشق او خام هنوز	
از خطا گفتم شبی موی/ ترا مشک ختن	زلف
میزند هر لحظه تیغی مو بر اندام هنوز	
روز اول رفت دینم از سر سودای/ تو	زین
تا چه خواهد شد درین سودا سرانجام هنوز	
نام من رفتست روزی بر لب جانان بسپو	
اهل دل پابند بوی جاننت/ از نام هنوز	را بوی جانمی آید
پرتو روی شما/ در خلوتم دید آفتاب	تو لا
می رود چون سایه هر دم بر درو بام هنوز	
در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت	
جرعه جامی که من مدهوش آن جام هنوز	

جان ای که گفنی جان بده تا باشدت آرام دل /

جان بتمهایش سپردم نیست آرام هنوز

در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش

آب حیوان می رود هر دم ز اقلام هنوز

## امضاً له

حال خونین دلان که گوید باز	
وز فلک خون خم که جوید باز	
شرمش از چشم می پرستان باد	
نرگس مست اگر بروید باز	
مه / که چون لاله کاسه گردان بود	هر
زین جفا رخ بخون بشوید باز	
بس که در پرده چنگ گفت سخن	
ببرش زلف تا نموید بار	
جز فلاتون خم نشین شراب	
سر حکمت بما که گوید باز	
بسگشاید / دلم چو غنچه اگر	تکناید
ساعری می دهی بنوشد / باز	از لیش نیوید
گرد بیت الحرام خم حافظ	
گر تواند / بسر بپوید باز	نبرد

## ایضاً له

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز

پیشتر زانک شود کاسه سر خاک انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشانست

حالی غلغله در گنبد افلاک انداز

بسر سبز تو ای سرو اگر / خاک شوم که سر

ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز

دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت

از لب خود بشفا خانه تریاک انداز

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بدین / پاک انداز بر آن

یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید

دود آهیش در آینه ادراک انداز

چون گل از تکمیت او بجامه قبا کن حافظ

وان / قبا در ره آن قامت چالاک انداز وین

## وله ایضاً

دلم ربوده / لولی وشیت شورانگیز	ربوده
دروغ وعده و قتال وضع و رنگت آمیز	
فدای پیرهن چاک ماه رویان باد	
هزار خرقه / تقوی و جامه / پرهیز	جامه ... خرقه
بشکر آنک بعشق از ملک بردی گوی /	فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
بخواه جام و گلایه بخاک آدم ریز	
غلام آن کلام که آتش انگیزد	
نه آب سرد زند در سخن با آتش تیز	(بسترا ندارد)
فقیر و خسته ام ای شاه مهربان / رحمی	بدر ساجده آدمم
که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز	
بیا که هانف میخانه دوش با من گفت	
که در مقام رضا باش و از / قضا مگریز	وز
پیاله بر کفم بنده تا سحر گه حشر	
بمی ز دل بپریم هول روز رستاخیز	
میان عاشق و معشوق فرق بسیارست /	هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز	



## ایضاً له

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز

کارماز چه شکر گویمت ای کردگار/ بنده نواز

نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی

که کیمیای مرادست خاک کوی نیاز

بیک دو قطره که ایثار کردی ای دیده

(بیترا ندارد)

بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز

ظهارت ار نه بخون جگر کند عاشق

بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل

راه که مرد عشق/ نیندیشد از نشیب و فراز

من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم

(بیترا ندارد)

که سرو راست درین باغ نیست محرم راز

\* اگرچه حسن تو را/ عشق غیر مستغنیست

از

من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز

باین / سپاس که مجلس منورست بتو /

نگرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز

ملامتی که بر روی من آمد از غم تو /

ز اشکک پرس حکایت که من نیم غمناز

چه گویند که  
وز درون چو  
می بینم

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد

در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

## وله ایضاً

هزار شکر که دیدم بکام خویش باز

ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز

میرند

روندگان طریقت ره بالا ورزند/

رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

تفت و توی

غم حبیب نهان به ز جست و جوی / رقیب

که نیست سینه / ارباب کینه محرم راز

چه فتنه بود که مشاطه / قضا انگیخت

که کرد فرعی  
بشتر سه به سینه

که گرد زرگس سرخت کشید سرمه / ناز

بدین سپاس که مجلس منورست بدوست

گرت چو شمع جفای رسد بسوز و بساز

به نیم یوسه دعایی بحر ز اهل دُر

ده کید دشمنت از جان و جسم دارد باز

حجاز و عراق

فکنده زمزمه / عشق در عراق و حجاز /

نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

## ایضاً له

در آ که در دل خسته توان در آید باز

بیا که در تن مرده روان در آید باز

بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست

که فتح باب وصال مگر گشاید باز

ملک نغمی که چون سپه زنگک خون/دل بگرفت

ز خیل شادی روم رخت زداید باز

به پیش آینه دل هر آنچه میدارم

بجز خیال جمالت نمی نماید باز

تو بدان مثل که شب آبستنس روز ازو/

ستاره می شوم تا که شب چه زاید باز

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ

ببوی گلبن وصل تو می سراید باز

## وله ایضاً

ای سرو [ناز] حسن که خوش می روی بناز

عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز

حوت

فرخنده باد طلعت نازت/ که در ازل

ببریده اند بر قدم سروت قبای ناز

آترا که بوی عنبر زلف تو آرزوست

چون عود گوی بر آتش سودا بسوز و ساز

از طعنه رقیب نگرده عیار من

چون زر انگر بترند مرا در دهان گداز

پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی

نے شمع عارض تو دلم را بود گداز

دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت

از شوق آن حرم ندارد سر حجاز

هر چه بخون دیده  
چه حاجت وضو  
چو نیست  
نماز مرا جواز

حافظ بخون دیده گرچه وضو ساخت نیست/

بی طاق ابروی تو حضوریش در نماز/

## حرف السین

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس	
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس	
منزل سلمی که بادش هر دم از ما صلوات	
پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس	
منزل / جانان پیرس / آنگه بزاری عرضه دار	دل ... بیوس
کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس	
من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب	
گوشالی دیدم از هجران که اینم بند بس	
عشرت شبگیر کن بی ترس کاندر شهر / عشق	بی کماند راه
شب روان را آشنائیهست با میر عسین	
پادشاهی / کار بازی نیست ای دل سر بیاز	عقباری
ورنه / گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس	زاتکه
دل بر غبت می سپارد جان بدمت چشم / یاز	چشم است
گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس	

طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند

وزنحسردست بر سر میزند مسکین مگر

نام حافظ گگر بر آید بر زبان کلکک دوست  
از جناب حضرت شاهریم است این ملتهمس

## ایضاً له \*

بجانا ترا که گفت که احوال ما پرس

حال شکستگان کمند بلا پرس /

د و قصه  
مهرس

یاران شهر خویش و غلامان خود مجوی

ندارد

بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا پرس

ز اینجا که لطف شامل و خلق کریم نست

جرم نکرده عفو کن و ماجرا پرس

هیچ آنگهی ز عالم درویشی نبود

آنکس که با تو گفت که درویش را پرس

از دلق پرش صومعه نقد طلب مجوی

یعنی ز مفسدان سخن کیمیا پرس

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم

از ما بجز حکایت مهر و وفا پرس

من ذوق سوز عشق تو دایم نه مدعی

نداره

از شمع پرس قصه ز باد هوا پرس



در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست

ای دل بندد خوکن و نام دوا می‌رس

حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی

در یاب نقد وقت / ز چون و چرا می‌رس

وقت دای

## له ایضاً

دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس  
 که چنان زوشده ام بی سرو سامان که مپرس  
 کس بامید و فا ترک دل و دین مکناد  
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس  
 بیکی جرعه که آزار کشش در پی نیست  
 زحمتی می کشم از مردم نادان که مپرس  
 زاهد از ما سلامت بگذرکین می اعل  
 دل و دین می برد از دست بدانسان که مپرس  
 گوشه گیری / و سلامت هوسم و بود ولی  
 شیوه ای می کند آن نرگس فتان که مپرس  
 گفت و گوهاست درین راه که جان بگذارد  
 هر کسی هریده ای این که مبین آن که مپرس  
 گفتم از گوی فاکت صورتی حالی پرسم  
 گفت آن می کشم اندر / خم چوگان که مپرس

ارسالی

۴ : ۱۰

گفتمش زلف بخون [که] شکستی گفتم  
 حافظ این قصه درازست بقرآن که مپرس

۴۰۴ : ۴ : ۱۰ (نایب : موسی) .

## ایضاً نه

زهره حجرة	درد دردی/چشیده ام که پرس	درد عشقی کشیده ام که پرس
	دلبری برگزیده ام که پرس	گشته ام در جهان و آخر کار
	می رود آب دیده ام که پرس	آنچنان در هوای خاک درش
	سخنای شنیده ام که پرس	من بگوش خود از دهانش دوش
	لب لعلی گزیده ام که پرس	سوی من لب چه می گزی که مگوی
ی	رنجهای کشیده ام که پرس	با/ تو در کلبه گدای خویش

غریب

همچو حافظ فتاده / در ره عشق

بقای رسیده ام که پرس

## ایضاً له

لا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس  
 نسیم روضه شیراز پیکت راهت بس  
 دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش  
 که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس  
 هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم  
 ز ره روان سفر کرده عذرخواهت بس  
 وگر کمین بگشاید نغمی ز گوشه دل  
 حریم درگه پیر مغان پناهت بس  
 بصدور میکده / بنشین و ساغری / می نوش  
 که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس  
 زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن  
 که شیشه / می لعل و بنی چو ماهت بس  
 فلک بمردم نادان دهد زمام مراد  
 تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

غله ... ساغر

مراحم

بیچ ورد دگر نیست حاجت/ حافظ

حاجت ای

دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس

بمنت دگران خو مکن که در دو جهان

رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

## وله ایضاً

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس	
زین چمن سایه آن سرو چمان/ ما را بس	روان
من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد	
از گرانان جهان رطل گران ما را بس	
قصر فردوس پیداش عمل می‌بخشند	
ما که رندیم و گدا دیرمغان ما را بس	
بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین	
این/ اشارت ز جهان گذران ما را بس	کاین
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان	
گر شمارا نه بس این سود و زیان ما را بس	
یار باماست چه حاجت که زیادت طلبیم	
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس	
از سرکوی/ خدا را به بیستم مفرست	رخبری
که سرکوی تو از کون و مکان ما را بس	
حافظ از مشرب قسمت گله بی/ انصافیت	تا
طبع چون آب و سخنهای/ روان ما را بس	عریای

## حرف الشین

ای همه شکل تو مطبوع و همه بجای تو خوش

دلم از عشوه شیرین شکرشای تو خوش

همچو گلبرگک طری بود وجود تو لطیف

همچو سرو چمن نخلد سرپای تو خوش

شیوه / ناز تو شیرین خط و خال تو ملبیح

+ و

چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش

هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار

هم مشام دلم از زلف سخنسای تو خوش

در ره عشق ز سیلاب / بلا نیست گذار

• تمنای

کرده ام خاطر خود را بتو لای / تو خوش

شکر چشم تو چگوندم

پیش چشم تو بمیرم / که بدان بهاری

می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

گرچه زهرسو

حفظی است

حافظه... بدتو لای

در بیابان طلب خسته زهرسو حافظ /

می رود بی خود و / بی دل بتمنای / تو خوش

## ایضاً له

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

حریف خازه و گرمابه و گلستان باش

شکنج زلف پریشان بدست باد مده

مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش

گرت هواست که با خضر هم نفس گردی/

همشین باهی

نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

طریق خدمت و آیین بندگی کردن

خدای را که رها کن بجا و سلطان باش

دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار

وز آنج/ با دل ما کرده ای پشیمان باش

۴۵۲

تو شمع انجمنی یکت زبان و یکت دل شو

خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش

کمال دلبری و حسن در نظر بازیست

بشیوه نظر از نادران دوران باش

خوش حافظ و از جور یار ناله مکن

ترا که گفت که در روی خوب حیران باش



## وله ایضاً

باز آیی و دل تنگ مرا مونس جان باش

وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

زان باده که در میکرده عشق فروشند

مارا دوسه ساغر بده و گور رمضان باش

تا بر دلش از غصه غباری نشیند

ای سیل سرشک از عقب ناچه / روان باش

نامه

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک

بجهدی کن و سر حلقه زندان جهان باش

دلدار که گفتا به نوام دل نگرانست

گویی رسم اکنون / سلامت نگران باش

ایک

خون شد دلم از حسرت این / لعل روان بخش

آن

ای درج محبت به همان مهر و نشان باش

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین

گو در نظر آصف خورشید / مکان باش

جنید